

خوب، بد، زشت

# فکر بد، کار بد

● علیرضا متولی

گفتم: «بله که مطمئنم. آیدا دوست داشت یکی از این مداد تراش‌ها داشته باشد؛ اما هر چه گشته بود نتوانسته بود یکی از آن‌ها را پیدا کند. حتماً او از کیفم برداشته. می‌دانم که او برداشته.»

مادر گفت: «خودت دیده‌ای؟»

— خودم که ندیده‌ام؛ اما می‌دانم کار آیداست.

مادر این دفعه با عصبانیت گفت: «وقتی خودت ندیده‌ای، نمی‌توانی بگویی او برداشته.»

بعد رفت سراغ کیفم و هر چه در کیفم بود، بیرون ریخت. مداد تراشم آنجا نبود. جیب‌های لباس مدرسه‌ام را هم گشت.

مداد تراشم آنجا بود. آنرا کف دستم گذاشت و گفت: «تو به راحتی درباره‌ی دوستت فکر بد کردی. تو به دوستت تهمت زدی. تو دو تا کار بد انجام دادی. هم فکر بد کردی، هم تهمت زدی. هر دو گناهان بزرگی هستند. خدا با همه‌ی مهربانی‌اش، این گناه‌ها را به راحتی نمی‌بخشد.»

دلم برای خودم و آیدا سوخت. ناراحت شدم و گفتم: «حالا چه کار کنم؟»

مادر گفت: «به خدا قول بده دیگر درباره‌ی کسی فکر بد نکنی و به کسی تهمت نزنی. مطمئنم اگر پشیمان باشی تو را می‌بخشد.»

هر چه گشتم، مداد تراشم را پیدا نکردم. کیفم را گشتم، کمدم را گشتم، لای کتاب‌ها را گشتم؛ اما نبود. داشت گریه‌ام می‌گرفت. چون مداد تراشم را خیلی دوست داشتم. عمه‌ام آن را برایم سوغاتی آورده بود.

مادر گفت: «جیب‌هایت

را هم بگرد.»

گفتم: «کی مداد تراشش

را توی جیب‌هایش می‌گذارد؟

حتماً کار آیداست!»

مادر گفت: «مطمئنی؟»



تصویرگر: سام سلیمانی